



همراه با فرازونشیب‌های یک جانباز قطع نخاع قول‌هایی که عملی نمی‌شود

هستیم. مادر همان قصر سابق خودمان زندگی می‌کنیم (می‌خندد) ۱۲۵ متری با ۵ متر حاشیه. همین! من پیش از انقلاب برای کار به تهران رفته بودم. همان اول انقلاب به مشهد برگشتم. در همه راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردم. هر روز و شب شعار می‌دادیم و دوبار قبل از انقلاب، تا یک قدمی سوختن پیش رفتیم...

مغربی-محمد عیسی صادق زاده در عملیات رمضان از ناحیه کمر تیر خورده است و ۳۶ سال است که روی ویلچر می‌نشیند. چهارم‌ای آرام دارد. شمرده سخن می‌گوید و نه مسئولان را متهم به کم‌کاری می‌کند و نه مردم را، ولی می‌گوید دارم روی خودم کار می‌کنم تا ایمانم قوی شود و ضعف‌هایم کمتر. او نمونه‌ای است از جانبازان ۷۰ درصد ضایعه نخاعی که جسمشان را فدای آرمانشان کرده‌اند و اگر صدبار دیگر هم می‌توانستند، باز هم از پانمی‌نشستند. روز شکار است و می‌گوید آن سال‌ها بیشتر به یاد ما بودند. از بسیج محله تا همسایه‌ها به دیدن می‌آمدند اما انگار امروز فراموشمان کرده‌اند. آرام تر ادامه می‌دهد: خدا کند خود خدا فراموشم نکند! به سر اعش رفتیم و کپ و کفتی کوتاه به هم زدیم که حاصلش را در زیر می‌خوانید.

فرد دوست داشته باشد، کمک می‌کند؛ وگرنه در دسرهای زیادی داریم.

سوختن؟ ماجرای سوختن چه بود؟
همین نزدیک چهارراه شهدا که در آن زمان معروف به نادری بود، مکانی به نام نیروی پاسداری قرار داشت که زیر نظر ارتش شاهنشاهی اداره می‌شد. در میان راهپیمایی چند نفری گفتند برویم آن مرکز را بگیریم. رفتیم و دیدم حیاطی بزرگ دارد. وسط صحن حیاط ساختمان دو طبقه بود. من و یک نفر دیگر داخل ساختمان شدیم. در طبقه اول خبری نبود و به طبقه بالا رفتیم. بیشتر دنبال عکس شاه بودیم که به اصطلاح بیابوریمش پایین. در طبقه دوم یک عکس بزرگ پیدا کردیم. مشغول پایین آوردنش بودیم که متوجه شدیم افرادی ساختمان را از طبقه اول آتش

چه خدمات ویژه‌ای در این بیش از ۳۰ سال به شما داده شده است؟
روزی که به جبهه می‌رفتم، فکر نمی‌کردم که جانباز شوم و اصلاً آیا کسی به جانبازان کمک خاصی می‌کند یا نه. پس از مجروحیت یک سال در بیمارستان بودم. از طرف بنیاد هر ماه کسی می‌آمد و می‌پرسید آیا حقوق دریافت کرده‌اید؟ می‌گفتم من برای حقوق به جبهه رفتم و جانباز نشدم. مقاومت می‌کردم تا از سفره انقلاب حتی لقمه‌ای نصیب خودم نکنم. بعد از یک سال به خانه آمدم و برآیم هزار و ۵۰۰ تومان حقوق، تعیین و تأکید کردند که شما نمی‌توانید کار بکنید و اگر نگیرید، در حق خانواده خود ظلم کرده‌اید. همان را هم با اکراه می‌گرفتم و قلبم راضی نبود.

هنگام انقلاب شما جوانی پانزده ساله بودید، چه می‌کردید؟
خانه‌مان همیشه در طلاب بوده است، نزدیک جایی که امروز به بازار فردوسی معروف است. الان هم آنجا هستیم. وقتی پدرم آنجا خانه ساخت، اطراف آنجا زمین کشاورزی بود. الان هم در همان خانه

افرادی که کمتر آگاهی دارند، تصور می‌کنند اگر کسی جانباز جنگی باشد، لابد خانه‌ای بزرگ در بهترین نقطه مشهد دارد. نظر شما چیست؟
(به آرامی می‌خندد). من از اول در طلاب زندگی می‌کردم و الان هم آنجا هستم. عده‌ای که از نزدیک با جانباز آشنا نیستند، تقصیری ندارند که جور دیگری فکر کنند، حتی آدم‌هایی که گاهی به ملاقاتم در خانه می‌آمدند و می‌دیدند که یک استکان به لوازم خانه‌ام اضافه شده است، می‌گفتند این را بنیاد شهید برایتان آورده است؟ پس از سال‌ها که مقداری پول ذخیره کردم، توانستم ماشین بخرم. آمدند و گفتند لابد بنیاد برایتان ماشین خریده است! همین‌ها تا ما را می‌بینند، می‌گویند شما که کم و کسری ای ندارید؛ تا دهانتان را باز کنید، هر چه دولت دارد، مال شما خواهد بود. با وجود تمام این‌ها ناراضی نیستم، چون می‌دانم که این حرف‌ها از سر بی‌اطلاعی است. همه کارهای خانه‌ام را خودم و خانم به تنهایی انجام می‌دهیم. فراموش نکنید که حتی معمولی‌ترین کارها برای جانباز قطع نخاع یا محال است یا بسیار سخت؛ مثلاً وقتی می‌خواهم به پمپ‌بنزین بروم، باید عاجزانه به متصدی آنجا یا فردی دیگر توضیح دهم که جانبازم و نمی‌توانم از ماشینم پیاده شوم و اگر آن



وقتی جنگ شد، عاشق جبهه رفتن و دفاع از کشورم بودم. جسم این بود که رهبر کشور، مجتهد اول زمانه است، پس راهمان درست است و شکی در آن نیست